

ترجمه : مرتضی مدرسی چهاردهی

شکایت نامه میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی

۳

براستی که سرگذشت من در مهمان سرای دوستان و اخوان مانند شترقربانی است در روز عید قربان . صبح عید بیرونش می آوردند با شکوهی بایسته و آرایش آرامته . گوشواره کرده اند و گوشانش را سرمه کشیده چشمانش را ، قلاده کرده اند گردنش را ، خلعت پوش کرده اند بیرونش را ، تزیین کرده اند با جامه های زیبای بهادار اندام و بدنش را ، میرود هروله کنان بین نی و طبل و دایره ها ، می گردد گرد دروازه ها و خانه ها ، میدوند از هر خانه با شادمانی و سرور بجلوش و نثار می کنند نقدینه بسر و قدمش ، و می افتند دستجات بسیاری پشت سرش ، همه قصد کشتارش کرده اند ، می برندش تا بکشتار گاهش ، اینجامورد محبت بیشترش قرار می دهند ، و شیرینی و حلوا در دهانش میگذارند . حال باید دید فقط بکشتنش اکتفا خواهند کرد؟ خیر خیر خاشا و کلا . بلکه هنوز نچشیده است مزه ی حلوایشان را ، و احساس نکرده است شیرینی آن را که می چشانندش تلخی ضرب نیزه و سنان و پیش از آنکه برسد شیرینی آن بحلقش جای میدهند سر نیزه را بگلپوش ، و قصاب ایستاده است بالای سرش ، و آماده کرده است آلات و ادوات برنده اش را و می شکند و میدرد تکه تکه و قطعه قطعه تن و برو اندامش را و می گیرند انتقام خود را از او با طعنها و ضربها . انصاف دهید ای گروه مردمان ، ای هم خوبان و همروشان ، که همین است و غیر این نیست داب و دبلن شما بسا مهمانان

آیا من خلوائی از شما چشیده‌ام و یا شرکت در جرمی داشته‌ام که این است
جزای جنایتی که من کرده‌ام و یا انتقام لقمه‌ای که خورده‌ام ؟

چه خوش گفته‌است شاعر نهامی . ترجمه از شعر عربی :

« وارد شدم به خانه بزرگی از بزرگان بنی‌حشم رفتار کرد با من مانند
رفتار میهمانی غیرمحتشم ، ای شیخ اندازه نگهدار ، همین شدت انتقام تو است
که نگذاشته است جز من دست مهمان‌گیری بسفره‌ی تو رسیده باشد . خدای
بهترین شاهد و گواه مابین من و شما که نخورده‌ام لقمه‌ای ، مگر آنکه پشت سر آن
داشته‌ام هزار لطمه و ننوشیده‌ام شربتی مگر آنکه بعد آن بوده است هزاران ضربه ،
و اجابت دعوتی نکردم مگر آنکه بسختی رانده شده براه خلاف یا بازخم زبان ،
و ننوشیدم خلعتی را مگر آنکه ساعت خلعت پوشانم ساعت خلعت کنانم بود !
راستی مثل این است که من پوشیده‌ام خلعت روم را مانند پادشاهی گمراه
« ملك ضلیل » و خورده‌ام انگور شهرطوس را مانند حضرت رضا (ع) ، و قبول
کرده‌ام دعوت ترك را مانند فرزند رشید و شجاع قابوس ، و یا قصد و تصمیم
نوشیدن کف آبی از نهري کردم مثل افراد لشکر طالوت .

مرحبا حقیقتاً مرحبا بمهمانسرای دوستان . در دار الخلافه تهران . سرگذشت
من در آن شد مثل سرگذشت یکه سوار بطحاء در سرزمین کربلا یا مهمانان
گرفتار و دچار پیش‌آمدهات سخت و ناهنجار در زیر طعن و ضرب نیزه ها و
شمشیرها یا مثل شب در آینده بی‌مکانی که پناه برد بمسجد معروف

« این حکایت گوش کن ای نیک‌پی مسجدی بد در کنار شهر ری

هیچکس در وی نخفتی شب زبیم که نه فرزندش شدی آن شب یتیم

برای اطلاع از حکایت رجوع شود بمثنوی :

پس یادآوری کنید و بگوئید ای برادران ، دوران بودن مرا در شهر تهران

نیکوپند و عبرتی است که آسوده و راحت میکند گوشهای شما را از سایر خبرها ای مردم ، چرا باور کردید خبری را که روزی فاسق برای شما آورد . او را پنداشتید همدی از سببا ؟ یا بریدی از مصر که پراکنده میکند بوی جان بخش پیراهن یوسف ؟ و مزده ورود بلقیس را میدهد ؟ پس رو آوردید بسوی او ، و دور او را گرفتید ، و گفتار او را بدون هیچگونه دلیلی پذیرفتید ، و با ایمان و یقین حرف هایش را قبول کردید ، بلکه او را دانستید رسولی امین ، از طرف پروردگار عامین . آورده است برای شما کتابی مبین ، با امامی عادل ، که وارد شده است بر شما با گفتاری که جداکننده حق است از باطل ، و بهیچ وجه نیستند گفتارهای او پوچ و باطل ، پس کوشش کردید در شنیدن خبرهای جدید از زبانی ناپاک و پلید ، و اصرار کردند گروهی در افشای گفتار مردی نشیم ، عم یتساءلون عن النبأ العظیم ، و همواره جو یا می شدید از او این گونه خبرها را و باز گو می کردید همان ها را ، و زیاده می کردید گفته های او را دفعه پس دفعه ، و می افزودید بر او بچند برابر و بلکه هزار برابر ، تا ضایع جلوه دادید خدمات بزرگ و کارهای شایسته مرا ، و افشا کردید نسبت های بد و عیب های نداشته مرا ، ای مردم شما نید باز گو کنندگان گفته های مردی گول ، و سفیه نابخرد و نامعقول ، که تأمین زندگانی اش از راه اسافلش است ، و رقص کننده در مجامع و محافل ، ترجمه شعر عربی :

« بطوری در مجالس رقص میکنند که گوئی مفاصل او بدون استخوان آفریده شده ، و بنحوی در مقابل هواهای نفسانی دیگران سر بزمین می نهد که گوئی وقف است پائین تنه او برای هرگونه عمل ناروانی ، بر پشت میکشد جوانان نارس را یکی پس از دیگری ، و فروشنده است معتقدات بهر نزدیکی و دوری ، مأبونی است بدون آسایش ، و مفعولی است

پست و بیگانه از منش . معتاد است بمالش آلت مردان . و محتاج است بآبی که ناقه فعل محتاج است بآن . بهر طرف که او رو کند خیر و خوشی از آن جای روی برگرداند ،

زشت باشد ز روی عقل نهاد
بر حروف قبیسه او انگشت
عادنش همچو جسر بغداد است
آب در زیر و آدمی بر پشت

ترجمه شعر عربی : و بر استی که شگفت ترین شگفتی ها پیش من - درد بیدرمان شیخ گدای مأبون است - آرزومند ضرب نیزه مردان - که فرو رود در شکمش سر نیزه آنان . خدنگ و دراز است چیزیکه خارانید و خارید و خون انداخت - حلقه استری را که از ضربات نیزه مانند غربال است ، و ورطه ای است که قبه هرمان مصر در آن مانند پای مور است که بجنبند در شکم ماهی ، تمام شد و جمال و تمام نشد لولیدن کرم ها در کون دردمند است و تاله دارد از هر خارشی که زیاد میشود سال به سال تا افزوده میشود هر عمل او هر ساله ساله سالی . کمک می طلبد از مردان که شوهر کنند بآنان ، برای مشکل سخت و مرموز ابزار دانش آیا کمک کاری هست؟! پتدا نشد در مدینه الخیر روزی ، مثل روزی که در دمشق و ماطرون داشتم .

وقتی که پیچید آواز فضل من در بلاد ، و بهیجان درآمدند ریشه های بخل و فساد در سینه های مردم ستیره جو و اهل عناد ، پس در کجا که ناکس ناهمچه چیزی بود بپاخاست ، و برای جدال و ستیز و آویز با من میدانی آراست ، و تمام ریگ های بیابانها خون زده و خورن خواهان کمر بدشمنیم بستند ، و گرد و غبار معرکه خونین رو و خرودم کشتند ، رفته رفته دشمنان را جرئت و جسارت زیادتر شد ، و کینه و رانرا نفرات و ساز و برحک افزون تر گردیده بزرگ شد امر و بالا گرفت کار ، دوری بجستند برادران و برادر خواندن ، وجدائی اختیار کردند باران

ویاوران ، و آمد و شد و وسه کرد شیطان شیطان ، بین من و سلطان ، پس از دست رفت پشت و پناه و امان من ؛ و جلو آمدند دشمنان من ؛ و پدیدار گشت آثار بلاد ؛ و هجوم آوردند اعداء ؛ و تنگ گردید بر من زمین و فضاء و مانند بکه و تنها . بدون یار و یاور . زبر شمشیرهای قهر و سرنیزه های دهر .

ترجمه شعر عربی : « پس گفتم آنان را که زندگانی من کفتاری را ماند که طعمه اش گوشت مردی است که پیدا نمی کند امروز کمک کارش را ، پس آراستند رده ها و کشیدند شمشیرها ؛ و رو آوردند به جنگ من هزارها پس از هزارها . از نظام جدیدی که بنیان گذار آن پدر سعید من بود . تا بدین وسیله حفظ کنند دین جدش را و اکنون حرکت میدهند آن را برای جنگ با پسرش . چه بسا کسانی را که از سیاه و سفید ، جمع آوری کردیم از برو بحر برای جلوگیری جماعات روس از تاراج و غارت و چپاول و پس گردیدند حربه ای درستیز و آویز با خودمان ، و وسیله بریدن و دریدن جسم و تن مان . خدای بکشد آنها را که کشتند ما را ، مائیم که همواره تمرین میدادیم آنها را برای آموختن فنون نظام در جنگ و جدال ، برای سرکوبی و هلاکت قشون ضلال . ما بودیم که برای زینت آنها آوردیم افسر و استاد و رئیس ، از معلمین فرانسه و انگلیس ، تا آموختند مقداری از این علوم و فنون را ، و دولت روس هم متمایل به صلح و سلامت شد پس از آنکه قشون کشید بکشور ما ، و کرد آنچه را که خواست و توانست با جان و مال و وطن ما ، و بالاخره پایان یافت جنگ و جدال او با ما ، آه و افسوس که در این هنگام شد خدمات ما بلای جان ما ، و تدبیرات ما باعث نابودی و هلاکت ما ، و شدیم ما همان طوریکه شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده است :

ترجمه شعر عربی : « آموختم شاگرد خود را همه روزه فنون تیراندازی .

تا وقتی که قوی کسوت و بازو شد در این کار خود مرا نشانه‌ی تیر کرد .

شعر قارسی :

با وفا خود نبود در عالم با کسی خود در این زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

همین مردم کوشش کردند در بستن راه معاشم ؛ و جلوگیری کردند از اعمال قدرتم ، ریختند غارت کنان در دارو دیار من و کردند آنچه را که لازمه بی حیائی بوده . از ریختن خون‌ها و بردن محصول‌ها و پایمال کردن کشت و زرع‌ها و کندن اشجار و بریدن سرشاخ درختان ، و بردن چارپایان به غنیمت گرفتن گاووان و گوسفندان

آهسته‌تر نه ملک خراسان گرفته‌ای آسوده‌تر نه رایت سنجر شکسته‌ای
درهم شکسته‌ای دل خاقانی از جفا تاوان بده ز لعل که گوهر شکسته‌ای

عبید زاکانی اگر گناهگاهی شعری می‌گفته غرضی جز تفریح خاطر یا ادای تکلیف و یا تأمین وجه معاش نداشته و در انشاء رسائل مختصری هم که از او باقی است معلوم است که بیشتر منظور او انتقاد اوضاع زمان بزبان هزل و طینت و خندیدن بریش روزگار و ابناء کوتاه نظر بیخبر آن بوده و در این راه هم آن شاعر بذله‌گوی وارسته چندان اعتناء و اصراری بیباقی گذاشتن تألیفات و آثار جدی خود نداشته است .

(کلیات عبید زاکانی)